

کردن باز نمی‌ایستادند، جبهه‌خانه که جایگاه بزرگی و در چهار سوی آن دکان‌های شمشیر سازی و تفنگ سازی و زرگری و مانند اینها بود همه ویرانه گردید و ازار و کاپال دکانداران نیز بتاراج رفت و از آن هنگام بود که دیگر به آبادی بازگشت (۴٪). چون میخواستند از هرسو و بنیادی که با ایشان جنگ شده آنجا را براندازند و بزرگترین آنها ارك بود و آنرا بآن بزرگی و استواری به آسانی نتوانستندی بر- انداخت و آنگاه از بر انداختن آن شاید بخش بزرگی از شهر آسیب دیدی بر آن شدند که دیوار های آن را برانند و چون دیوار هابس استوار بود و با دینامیت کاری از پیش نمی‌رفت کار گرانی را با مزد به کندن آن ها و داشتند و بدینسان دیوار های آنرا بر انداختند.

صمد خان از کسانی که گرفت و بزندان انداخت و او پول هنگفتی میخواست شادروان حاجی محمد بالا بود. مرد غیرتمند آنچه آسیب و سختی بود در زندان دید و ناگزیر شده آنچه از دارایش باز مانده بود ببهای کم فروخت و به صمد - خان داد.

شادروان ملا غفار چرندابی را که روسیان گرفته بودند و سپس رها کردند صمد خان ازو درنگذشت و با حاجی سیف العلماء و دیگران که گرفتار کرده بود در آن سرمای سخت زمستان روانه مراغه گردانید که آنجا در زندان باشند. بیچاره ملا- غفار چون پوشاک درستی نداشت و خود مرد پیری بود سرما تاب نیاورده در نیمه راه بدرود جهان گفت. می گویند: کسانی از دیگران نیز مردند ولی ما نام های ایشان را نمی دانیم.

حاج سیف العلماء و دیگران که زنده بمراغه رسیدند تا دیری در زندان بسر می بردند. از اینسوی خانه حاج سیفرا در خیابان بادستور صمد خان تاراج کرده چیزی باز نگزاردند.

شنبه روز بیست و دوم دیماه بادستور صمدخان محمد سیلابی را که «ورثه محمد»

(*) این جبهه‌خانه همانست که در صفت و هفتادسال پیش از آن سر بازارخانه کوچک نامیده میشد و سیدعلی محمد باب را در آنجا نیز بران کرده‌اند. اکنون در جایگاه آن اداره های شهربانی و عدلیه برپاست.

ناامیده شدی و مرد شصت ساله‌ای بود در میان مهران رود سر بریدند، او هم یکی از مجاهدان بود ولی میگفتند در جنگ‌های سال ۱۲۸۷ جوانی بیگانه را در جلودرخانه‌اش کشته بوده. خویشان جوان از صمدخان دادخواستند و او دستور داد محمد را دستگیر کردند و پس از آنکه چند روزی در بند میبود این روز بسزایش رسانیدند.

همان روز روسیان چهارتن دیگر را در قم باغی آویختند، بدینسان: آقامیرزا علی واعظ و بجوبه‌ای، حاج صمد خیاط، حاجی خان قفقازی، مشهدی شکور خرازی. اینان را از چندروز پیش گرفته بودند و ما از سرگذشت ایشان در باغ شمال و چگونگی بازپرس و دار کشیدن آنان آگاهی درستی نداریم ولی پیکره‌ای در دست است که سر کردگان روسی هر چهار تن را در پای‌دار نگاهداشته‌اند و در همانجا بازپرس میکنند و ریسمان‌ها از بالای سر آنان آویزان است. از اینجا پیداست که چه رفتاری با ایشان کرده‌اند و چگونه داوری نموده‌اند. از یکایک اینان نیز سخن میرانیم:

۱) آقای میرزا علی واعظ: اینمرد از مردم و بجوبه و چنانکه از ناهش پیداست از دسته واعظان بود. در آن زمان بسیاری از واعظان بفقار رفته در آنجا بسواعظی پرداختندی، آقا میرزا علی نیز از اینان بوده. ولی چون جنبش مشروطه خواهی برخاست و آواز آن بفقار رسید و بسیاری از ایرانیان باز میگشتند او نیز بتبریز بازگشت و بازادبخواهان پیوسته یکی از واعظان بنام مشروطه گردید. ما در تاریخ بارها نام او را برده‌ایم، مرد نیک‌خو و شیوا زبان و غیرتمندی بود و با آنکه از پیشروان آزادی بشمار میرفت بانجمن و اداره‌ها در نیامده بهمان کار واعظی خرسندی داشت. و چون کسی را نیاززده و در پیش آمد جنگ روس هم دست نداشته بود از اینرویمی بخود راه نداده از شهر بیرون رفت. امیرحشمت‌ویارانش به او نیز پیام فرستاده پیشنهاد همراهی کردند ولی او انگیزه‌ای برای بیرون رفتن از شهر نمی پنداشت و آن را نپذیرفت، لیکن چون ثقة‌الاسلام و دیگران را گرفتند و اندازه بدخواهی و سخت گیری روسیان دانستند او نیز بر خود ترسیده بچاره برخاست، ولی از شهر بیرون رفت و پناه بردن بخانه خویشان و دوستان را روا نشمرد و در آن دل زمستان بیباغی در کوی کوچه باغ پناهد و در یکسرای سرد و نهی در آنجا بشکهداری خود پرداخت. و چون کسی در چنان جایی پنهان نماند

حسینخان فراشبازی جایگاه او را دانسته و با بستگان خود سراغ وی آمد و او را دستگیر کرده و با کسان دیگری که دستگیر کرده بود برای روسیان برد.

این حسینخان که فراشبازی و بجویه و همکار او بوده پس از جنبش مشروطه باز ادینخواهان پیوسته و در جنگها نیز همیشه پا در میان میداشت و دسته‌ای زیر دست او بودند، با اینهمه چون روسیان چیره شدند در زمان بحال و جایگاه دیرین خویش بر کشته باز فراشبازی گردید و نامردانه به جستن و گرفتن آزادینخواهان پرداخت که بیش از دیگران در این راه میکوشید و بسیاری از کسانی که روسیان و صمدخان از وی بجویه و قرماناچ و آن پیرامونها کشتند گرفتاریشان بادست این میبود. و چون خود او داستان بس شگفتی دارد و چند سال دیرتر مجاهدان او را بکیفر این نامردیهایش کشتند از اینرودر اینجا بشناسانیدن او پرداختیم. (*)

۲) حاج صمد درزی: اینمرد چنانکه از نامش پیداست پیشه درزیگری داشت، ولی همچون بسیاری از پیشه‌وران تبریز بدسته مجاهدان پیوستگی پیدا کرده و میان ایشان نامور میبود و چنین میگویند که کشتن حاجی قاسم اردبیلی که ما در بخش یکم یاد کرده ایم با دست او بوده، حاج قاسم را انبوه مردم کشتند و نتوان يك کس را کشته او دانست، لیکن میگویند: مردم را حاج صمد بر آغالیده و بکشتن او ادا داشته و خویشتن نیز از زدن و کوفتن باز نایستاده، از اینرودر ادران حاج قاسم او را خوننی خود میدانسته‌اند و گویا از صمدخان دادخواست و گرفتاری او را طلبیده‌اند، او را نیز چون از مردم وی بجویه بود حسینخان گرفتار کرد و ما بیش از این آگاهی درباره وی نداریم.

۳ - حاجی خان قفقازی: در جای دیگری نیز گفته ایم که این مجاهدان که قفقازی نامیده میشوند اگر دسته گرجیان را کنار گزاریم از دیگران بیش از چندتن

(*) پس از رفتن روسیان از تبریز که دیمو گراتیان در تبریز بیرومند شدند ابن حسین خان از شهر گریخته بود ولی يك شب بهانی بازمیکشند و دیمو گراتیان آگاه شده و در گورستان کجیل او را کشته و یکپارچه سفیدی بروی سینه‌اش دوخته و بروی آن با خون نوشته بودند: «بانتقام خون میرزا علی واعظ و حاجی خان...» و بامدادان که او را برداشته و در آن نزدیکی بخانه کلانتری آورده و بروی زمین انداخته بودند من نیز به آنجا رفتم و آنرا دیدم و این شگفت که همانخانه از آن حاجی خان بوده و مادر داغ‌دیده پیرا که تا آن زمان زنده بود بالا سر کشته حسین خان ایستاده و میگفت پس مرا این بکشتن داد.

قفقازی بودند، بازمانده از مردم خود آذربایجان بودند که بفقاز رفته و این هنگام باز گشته بودند. پیش از مشروطه در سایه فشار زندگانی دسته دسته آذربایجانیان بفقاز رفته و در آنجا بداد و ستد و افزار سازی ورنجبری پرداختند و همیشه انبوهی از آنان در شهرهای قفقاز بودندی، ولی چون جنبش مشروطه آغاز شد و آوازه آن بهمه جارسید ایرانیان که در قفقاز بودند بسیاری از آنان بآذربایجان شتافتند و چون در تبریز دسته مجاهدان پدید آمده بود بآنان پیوستند و چون اینان رخت قفقازی بتن کردند و از دیگر مجاهدان چالا کتر و چشم باز تر بودندی برای شناخته شدن از دیگران ایشان را قفقازی نامیدندی.

این حاجی خان نیز از آنان بود، خانه ایشان در سرویجوبه نزدیکی بازار گجیل بوده و پیش از مشروطه با برادرش مشهدی احمد بفقاز رفته و در باکو حاجی خان بخرازی فروشی و احمد بناوایی میپرداخته ولی پس از جنبش آزادیخواهی هر دو بتبریز باز گشته و بمجاهدان پیوسته بودند. حاجی خان رختهای پاکیزه پوشیدی و خود جوان میانه بالا و خوشرویی بود و با آنکه سواد نداشت گاهی در انجمنها بگفتار نیز برخاستی، من او را روز جنگ حکماوار دیدم که چون پس از شکست صمد خان و گریختن او مجاهدان بآنجا در آمدند و دسته دسته خانه ها را میگردیدند این جوان با دسته ای بخانه ما در آمد و با مهربانی بسیار پرسشهایی کرد و باز گشت و تو گویی اکنون بالای مردانه او با رختهای پاکیزه در بر و قطارهای فشنگ بردوش و تفنگ پنجتیر بدست در برابرم ایستاده.

آنچه غیر نمندی و گردنفرازی او را میرساند اینکه چون در سال ۱۲۸۸ جنگها فرونشست او از رخت مجاهدی در آمده و بار دیگر در پی داد و ستد شد و با مشهدی شکور که در باکو انبازش بوده و این زمان در تبریز دکان خرازی فروشی داشت بار دیگر دست یسکی کرد و بکار پرداخت. از این رو بود که در جنگ با روسیان پا در میان نداشت، نیز از این رو بود که چون روسیان چیره در آمدند و مجاهدان از شهر بیرون میرفتند او بیرون رفت و کسی گمان نمیداشت که روسیان او را دنبال نمایند، ولیکن حسین خان او را نیز گرفت و بدست روسیان داد و آنان بیدریغ بکشتن برخاستند.

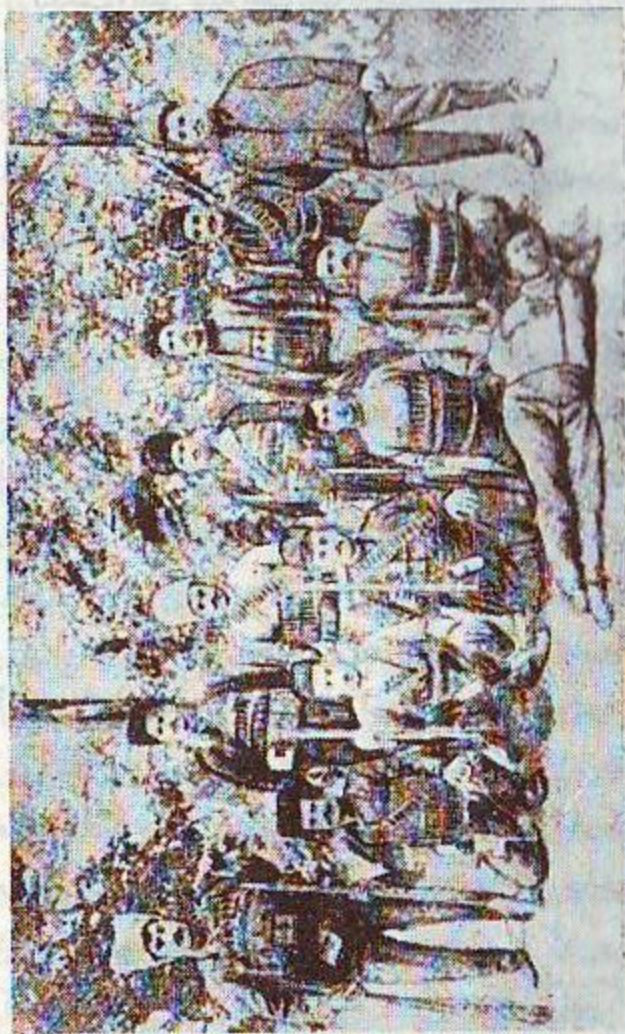
۴ - مشهدی شکور خرازی فروش : این را باید از شمار دایی ضیاء العلماء گرفت ، زیرا بیچاره هیچ کاره نبوده و کناهی جز آشنایی با حاجی خان و همکاری با او نداشته ، من او را ندیده و پیش از آنکه بدارش کشند نامش را نیز نشنیده بودم . یکمرد پیر کوتاه بالای بیدست و پایی بوده است . گویا او را نیز حسینخان گرفته بدست و سیان داد و آنان بی هیچ رسیدگی با دیگران نابودش ساختند .

چنانکه گفتیم از سرگذشت اینان در باغ شمال و چگونگی دار کشیدنشان آگاهی نمیداریم ، ولی پس از کشته شدن من آنان را دیدم : آن روزی که اینان را کشته بودند فردا بگاه از همکماوار روانه بازار بودم ، فرسیده بمیدان و بجویه باز مردم را دیدم که با چهره پژمرده و با آه و افسوس از جلوم میگذرند ، دانستم باز چیزی رخ داده و چون بمیدان رسیدم دو عرابه سبز رنگ روسی را دیدم که در میدان نزدیک بدروازه ایستاده و کسانی بالای آنها بند و چیزهایی را فرو میدهند و یکدسته مردم با رنگهای پریده گردآنان را فرو گرفته اند و چون نزدیک شدم دیدم چهار تن بیروانست که روسیان آورده اند و باربرانی که همراه ایشان بوده از عرابهها پایین می آورند و چون هر چهارتا را پهلوی هم روی زمین خوابانیدند من هر چه نگاه کردم نشناختم زیرا رنگهاشان همه برگشته بود . در اینمیان آقامیرزا حسین برادر شادروان میرزا علی واعظ که همیشه ناختم دیدم بالاسر آنها ایستاده و چون باربران و روسیان که آنها را آورده بودند مزدمیخواستند با آنان سخن میگفت ، ولی دوبار دیدم روبر گردانیده و پشت دروازه رفته و گریه کرد و باز چشمهای خود را پاک کرده باز گشت . از اینحال او دانستم یکی از کشتگان آقامیرزا علی است و چون دیگران را پرسیدم یکایک نشان دادند که این حاجی خان است و آن حاج صمد است و آن مشهدی شکور است . چند دقیقه ای که در آنجا ایستادم از چیزهایست که هیچگاه فراموش نگشته و نخواهد گردید . از آنهانگام هر زمان حسین خان فرشباشی را دیدمی تو گفתי کشنده پدر خود را می بینم ، جهان در چشمه تار گشتی ، ولی رسید آن روزی که کشته او را نیز دیدم و خدا را سپاس گزاردم .

از روزهای بیست و سوم دیماه و پس از آن آگاهی در دست نیست ندانست که کاری رخ نداده باشد ، روسیان و صمدخان در این روزها ساعتی بیکار نمینشستند و روزی

نمیدود که به بیداد تازه‌ای بر نخیزند، از گرفتن و بستن و پول بستن و خانه تاراج کردن و بنیاد بر انداختن و کشتن .

چیزیکه هست بسیاری از آن کارها روزش دانسته نیست بسیاری نیز کارهایی



۲۷ - پتروخان (آنکه در کنار ایستاده و در بین بدست میدارد) پادشاهی آذربایجان

است که در نهان رخ داده و آگاهی درستی بدست ما نرسیده ، از اینرشته کار های صمد خانست کشتن شادروان میرزا محمود سلماسی و حاج احمد نقاش و حافظ افندی که چون اینها در درون امیر انجام گرفته آگاهی درستی به بیرون نیامده و آنگاه روزهایش

نیز دانسته نیست ولی این اندازه بیگمان است که کشتن این سه کس از این روزها که ما گفتگو میداریم بیرون نبوده اینست آنها را در اینجا یاد می‌کنیم و آنچه دانسته‌ایم مینگاریم :

شادروان میرزا محمود از مردم سلماس و از علمایی بود که هواداری از مشروطه مینمودند و در این راه کوششها بکار برده بود و چون در سال ۱۲۸۸ بنمایندگی از شهر ارومی برای برگزیدن نمایندگان دارالشورا به تبریز آمد و آن کار را انجام دادند دیگر بازنگشته در تبریز ماند، انجمن او را به عدلیه برگماشت و گویا یکی از داوران استیناف می‌بود، و چون اینگونه کسان هیچیک بی‌سوی در باره خود نداشتند پس از چیرگی روسیان او نیز در شهر مانده بجایی نرفت و در خانه خود می‌نشست، ولی از آنجا که مردم همیشه از داوران رنجیدگی نمایند و راست و دروغ بدیهایی از ایشان گویند بویژه در آن زمان که عدلیه تازه بنیاد یافته بود و زورمندان چشم دیدن آنرا نداشتند بد گویها می‌کردند. کسانی از آنان در این هنگام فرصت یافتند از میرزا محمود بد گوییها نزد صمد خان نمودند و آن درنده خونخوار که در پی چنین بهانه‌ای می‌گشت در زمان کسانی فرستاد و میرزا محمود را پیش خود خواند، و او چون آمد صمد خان نخست نکوهشهایی نمود و زخم زبان دروغ نگفت سپس سنگدلانه دستور داد چشمهای او را کنند، سپس نیز گفت او را کشتند. بدیشان یکمرد غیرتمندی را باشکنجه نابود گردانید. کسانی گفته‌اند: زبان او را نیز بریدند و پرفسور براون این را در کتاب خود آورده. ولی ما آگاهی درباره آن بدست نیآورده ایم و گویا چیزی باشد که برداستان افزوده‌اند.

اما حاج احمد نقاش و حافظ افندی: می‌باید حاج احمد را نیک شناخت، کسانی او را خونخوار می‌ستایند و کشتن کسان بسیاری را بنام او می‌بندند، ولی گویا بآن اندازه‌ها نیست. اینمرد از آغاز جنبش آزادیخواهی در تبریز با درمیان میداشت و یکی از سردستانان بشمار میرفت و در کارهای سخت همیشه با بمیان مینهاد، در جنگ‌های سال ۱۲۸۷ نیز در تبریز بوده و در آن هنگام است که میگویند کسانی را از بدخواهان مشروطه که گرفتار شده بودند در ارك کشته است، ولی سپس بقققاز رفته و

از آنجا بکیلان شتافته و چنانکه دانسته‌ایم یکی از بنیاد گزاران کومیته ستار در رشت او بوده که سپس نیز در لشکر کشی بر سر قزوین با یکدسته که بر گرد سر داشت همراه معزالسلطان و یفرمخان بوده و حاج احمد ترک که نام برده ایم اوست، سپس نیز ما او را در تبریز می‌یابیم که در جنگ با روسیان یکی از پیشگامان بشمار میرفت.

اینها نمونه غیرتمندی اوست که همیشه میخواست در کوشش و جانفشانی باشد و بردشمنان آزادی نمی‌بخشوده ولی بسیاری از سست نهادی این اندازه غیرتمندی و سخت گیری را بر نتابند و بر چنین مردان غیرتمندی زبان دراز دارند. یکی از نارسایه‌های جنبش آزادیخواهی در ایران این سست نهادیها بوده.

مردم چندان جدایی میانه نیک و بد نمی‌گزارده‌اند و بسیاری از آنانکه با میان نهاده و بنام مشروطه خواهی می‌کوشیده‌اند خود از تباهاکاران دورو بوده و اینست از تباهاکاریها و دورویی های دیگران بخشم نمی‌آمده‌اند و سختگیری بر آنان را تند روی می‌شمارده‌اند و کارهای غیرتمندان حاج احمد و مانند گان اورا نمی‌پسندیده‌اند. از این سست نهادی و نادانی داستانهای بس شگفتی در تاریخ مشروطه توان یافت.

چنانکه یاد کرده‌ایم یکدسته یگرو بسوی دربار و یگرو بسوی آزادیخواهان می‌داشتند و بدینسان همیشه کار خود را پیش می‌بردند. برخی از اینان بی پروایی را تا با آنجا رسانیدند که سیزده ماه در باغشاه گرد محمد علیمیرزا می‌بودند و ازو ماهانه می‌گرفتند و با اینحال همینکه او رفت یکسر بمیان آزادیخواهان آمدند و کسی بر ایشان خرده نگرفت. این نمونه ای از سست نهادی مردم است. باید گفت: از ناتوانی خرد ها زیان این کارها را چندانکه بوده در نمی‌یافته و آن نمیدانسته‌اند که این دو روییها همه کوششها را بی نتیجه گزارده و باید در کارهای توده از کوچک ترین کنای چشم‌پوشید. اینست چون مجاهدان کسانی را از دشمنان آزادی‌میکشته‌اند اینان آن را ناروا شماره کرده ورنجیدگی می‌نموده‌اند. یکدسته نیز خود بد خواه مشروطه بوده‌اند و از همه کارهای آزادیخواهان رنجیدگی نشان میداده‌اند، کار بجایی است که کسانی بکشتن رحیمخان خرده گرفته‌اند و باین زبان که کشتن او

مایه نومبدی دیگر سران ایلها خواهد گردید نکوهشها سروده اند. این نمونه نادانی و درماندگی ایشان است.

از حاج احمد هواداری نمینماییم، زیرا امیدانیم او چه کسانی را کشته، لیکن رویهمرفته اینگونه بدگوییها از مجاهدان یا از روی سست نهادی و نادانی بوده، و یا عنوان کارشکنی و بدنام گردانیدن ایشان را داشته، و گرنه در شورش آزادیخواهی کله نه از فرونی خون ریزی، بلکه از کمی آن می باید کرد. صدها کسان سزاوار کشتن بوده اند و کشته نشده اند.

باری چنانکه گفتیم حاج احمد در جنگ با روس نیز یکی از پیشگامان بشمار می رفت، و در آن روزها کاری ازو سرزد که نمونه ای از دوراندیشی، و با بگفته مردم بیباکی، او بود و آن اینکه صد تن بیشتر را از دشمنان آزادیخواهی و کسانیکه روی دل بسوی روسیان میداشتند فهرست کرده بمجاهدان چنین پیشنهاد نمود: «ما در این جنگ فیروز نخواهیم بود. دولت بزرگی همچون روس با چند ملیون سپاه، ییکار ما با او جز نابودی نتیجه نخواهد داد و ما همگی کشته خواهیم شد، و این کسان که فهرست کرده ام دشمنان ما و دشمنان کشور میباشند و پس از ما آزار از بازماندگان مادریغ نخواهند گفت. پس بهتر است تا زنده ایم همگی را بکشیم و کشور را از آنان بپیراییم» مجاهدان این پیشنهاد را نپذیرفتند و در آن هنگام سخت فرصتی برای اندیشه در باره آینده نبود. هر چه هست این کار حاج احمد بر زبان ها افتاد و بگوش مردم رسید.

روزهایی که صمد خان تازه بشهر آمده بود یکی از گفتگوهای که بسیار میشد داستان این پیشنهاد خونین او می بود و کسانی آرایه ها نیز بروسته چنین می گفتند: «مشروطه خواهان میخواستند هزار کس را بکشند». هواداران صمد خان آن را دستاویز ساخته پیایی میگفتند: «ببینید بیدینان چه آهنگهایی داشته اند؟! اگر حضرت اشرف نبودی يك نیم شهر را کشته بودندی!» من این گفته ها را در آن روزها می شنیدم و از سرچشمه آنها آگاهی نمی داشتم تا سپس داستان پیشنهاد حاج احمد را دانستم.

باری چون مجاهدان کوش به پیشنهاد، یا بهتر بگوییم: بارزوی حاج احمد ندادند و از آنسوی جنگ با روسیان فرو نشست و مجاهدان میخواستند از شهر بیرون روند و نیز با حافظ افندی از شهر بیرون رفتند و بر آن بودند که از راه کردستان خود را به خاک عثمانی رسانند ولی هنوز چند فرسخ نرفته بودند که در اجبشیر (عجبشیر) که یکی از دیه های بزرگ غربی تبریز است دستگیر افتادند چنانکه داستان آنرا خواهیم آورد.

۱۰. حافظ افندی: چنانکه از نامش پیداست از مردم عثمانی بود ولی از سالها بآذربایجان آمده در زنوز می زیست و در جنگهای مشروطه خواهی یادر میان میداشت. از اینرو چون در سال ۱۲۹۰ صمد خان باز دیگر بر سر تبریز آمد و در شهریور ماه آن سال شجاع نظام در مرند با شوب بر خاست و آزادیخواهان را میگرفت حافظ با چند تن دیگر شبانه از زنوز بیرون آمدند و از بیراهه آهنگ تبریز کردند، و چون پس از رنج ها خود را بنزدیکی شهر رسانیدند بر سر پل آجی داستانی نابیوسان رخ داد. بدینسان که چون با صمد خان جنگ پیش می رفت و در پیرامون شهر در همه جا سنگرها بود و آن روز را میرزا آقا بالاخان خیابانی با دسته ای از ژاندارم در سنگرهای بیرون پل آجی می بودند اینان از دور حافظ و یارانش را دیده از بستگان صمد خان شماردند و این بود اسب بسوی ایشان جهانیدند، از آنسو حافظ و یارانش اینان را از سواران صمد خان دانسته و از کمی شماره خود در برابر ایشان ایستادگی نخواستند تا زیانه بر اسبها زده رو بگریز آوردند. دودسته با این تاخت و گریز بر سر پل آجی رسیدند و چون روسیان در آنجا لشکر داشتند جلو همه را گرفتند و از آنجا که در آن روزها مجاهدان هیچگاه با روسیان بجنگ نایستادندی با سانی میرزا آقا بالاخان و حافظ و دسته ای از ژاندارم و دیگران را دستگیر کردند و پس از آنکه ایشان را بسیار زدند همگی را دست بسته بشهر فرستاده در باغ شمال بند کردند.

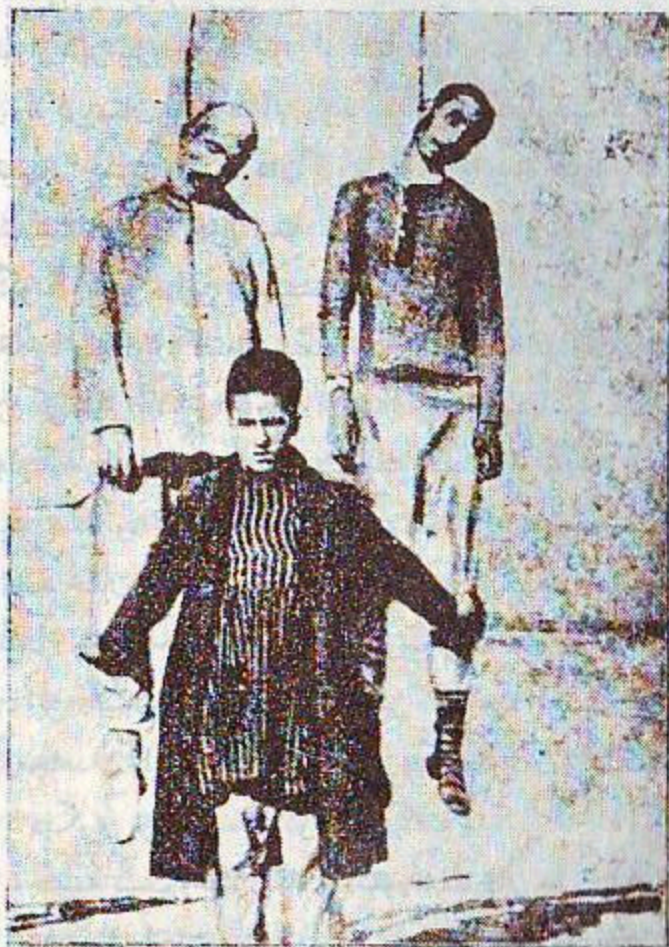
این دژ خوبی بر تبریزیان بس سخت افتاد و انجمن ایالتی نامه بکونسولگری نوشت. لیکن روسیان ارج ننهادند، حافظ را چون بسته عثمانی بودرها کردند ولی میرزا آقا بالاخان و دیگران تا دبری در بند می بودند تا یکی دو روز پیش از جنگ

آزادشان ساختند. سخن ما از حافظ است، او چون آزاد گردید با کسانی که بر کرد سرمیداشت میان مجاهدان میبود و در همان روزها نیز زخمی برداشت و تا چندی بستری ماند، ولی پس از بهبودی دوباره با مجاهدان میبود و چون جنگ با روس پیش آمد همچنان جانفشانی مینمود و همراه حاج احمد و دیگران در اراك جنگ میکرد تا هنگامی که خواستند از شهر بیرون روند چون او بسته عثمانی بود با حاج احمد چنان نهادند که پیاده از راه کردستان بخاک عثمانی روند و باین آهنگ از شهر بیرون رفتند، لیکن چنانکه گفتیم در اجبشیر دستگیرشان کرده بشهر آوردند و گویا چند روزی در بند بودند تا کشته شدند. حافظ چون بسته عثمانی بود او را نهانی در زندان نابود کرده اند و ما را هیچگونه آگاهی در این باره نیست.

اما حاج احمد او را گفته اند صمد خان بجلو سگ انداخت. صمد خان راسگ درنده بس بزرگی بنام «آلباش» بود که از مراغه همراه میداشت. حاج احمد رادست و پا بسته جلو او می اندازند، سگ باو نزدیک شده از این ور و آنور میبویدش ولی چون دستهایش بسته بوده و هیچ تکانی نمیکرده، چنانکه خیم سگانست آزاری باو نمیرساند. صمد خان دستور میدهد یکدست او را باز میکنند و این بار چون سگ باو نزدیک میشود و حاج احمد دست بلند کرده و میخواید او را دور کند سگ بر روی ریه از هم میدرد. این داستان را بگونه دیگری نیز گفته اند. این بیگمان است که صمد خان یکی از مجاهدان را بسگ درانیده. ولی در چگونگی آن و اینکه آیا آن مجاهد حاج احمد یا دیگری بوده سخنان کونا کون گفته شده.

روز پنجشنبه بیست و هفتم دیمه با دستور صمد خان میرزا آقا بالاخان خیابانی را کشتند، اینمرد پیش از مشروطه از دستار بندان بود و در کوی خیابان مکتب داری کردی و چون مشروطه برخاست بمجاهدان پیوسته یکی از سردستانان گردید و دستار ورخت ملایی را رها کرد و چون جنگهای سال ۱۲۸۷ آغاز شد او در سایه دلیری و کاردانی نامور گردید، ولی در آن هنگام يك کار بس زشتی از او سرزد و آن کشتن میرزا محمد آقا (برادر امام جمعه) و شیخ الاسلام داش آتانی بود که ما داستانش را در تاریخ مشروطه آورده ایم. میرزا محمد آقا جوان ساده و شیخ الاسلام پیر بیچاره ای بود، هر کسی

دادل بر بیگناهی آنجوان و آن پیر میسوخت و از میرزا آقا بالا نکوهش دریغ نمیگفت و دلیرهای اوتوانست چاره کار را کند. پس از پایان جنگ در سال ۱۲۸۸ چون دوباره اداره شهر بانی را بنیاد مینهادند یکدسته پاسبانان سواره بنام ژاندارم پدید آوردند که



۲۸- شادروان حاج علی دواقوش و میرزا احمد سهیلی بر سردار

رخت‌های پاکیزه سفید در بر کردند و کلاه‌های پوستی سفید بر نهادند و میرزا آقا بالا خان را فرمانده ایشان بر گماردند و او چون مرد تناور و بلند بالایی بود با این رختها بس دلکش و آراسته نمودی. مردم همیشه تماشای این سرکردگان ایستادند،

لیکن میرزا آقا بالاخان با همه نمود و آراستگی مردم بیاد خون آن دو یکنه ازو روگردانیدندی .

داستان گرفتاری او را با ژاندارمها با دست روسیان نگاشتیم ، و چون از آنجا رها گردید و در همان روزها جنگ با روسیان آغاز شد کویا میرزا آقا بالا در آن دست نداشت و چنانکه گفتیم مجاهدان خیابان صمدخان کراییده بیاسمنج نزد او می رفتند ، این نیز همراه ایشان بیاسمنج رفت و با صمدخان دیدار کرد ، سپس نیز بکندرود نزد حاج میرزا حسن آقا رفت و چنین میگویند ازو در باره کشتن میرزا محمد آقا (که برادر زاده حاج میرزا حسن بود) آمرزش خواست ، و چون از آنجا بازگشت به یکی از دیده های نزدیک شهر رفته و در آنجا نهان گردید ، ولی صمدخان او را دنبال میکرد و اینست نهانگاهش را دانسته و دستگیرش کردند و بشهر آوردند و روز بیست هفتم در پشت مغازه های مجدالملک در جاییکه « قویون میدانی » نامیده میشود در میان انبوه تماشاگران باریسمان خفته اش گردنوسپس در مغازه های مجدالملک سرنگون و آویزانش کردند .

می گویند : بهنگام کشتن ترسی بخود راه نداده آرام می ایستاد و چون برخی تماشاگران نام میرزا محمد آقا را بزبان می آوردند میرزا آقا بالا در پاسخ ایشان بدی های امام جمعه و حاج میرزا حسن و خاندان ایشان را می شمرد و از بدگویی باز نمی ایستاد .

روز آدینه بیست و هشتم دیماه روسیان استاد محمد جعفر سر تراش و عباسعلی شاگرد او و علی نامی که دردکان او برای سر تراشیدن بوده و همه را در یکجا گرفتار کرده بودند بدار زدند . امروز بار دیگر کشتار گاه را عوض کرده و بجای قم باغی پشت بام اراک را که جای بس بلند است برگزیده بودند . ما از داستان باز پرس و داوری و چگونگی دار زدن آنان آگاهی نمی داریم ولی داستان خود ایشان را می نگاریم :

استاد محمد جعفر را می گویند مرد دیندار و عامی و از بدخواهان مشروطه بوده و هرگز پیوستگی با زادیخواهان نداشته ، لیکن چنانکه گفته ایم روز بیست و نهم

آند ماه که با روسیان جنگ در گرفت بیشتر زد و خورد و کشتار در بیرامون ارك رخ داد. در آنجا بود که مجاهدان دسته دسته قزاق و سالدات را باخاک ریختند، این محمد جعفر خانه اش در آنجا بود و چنین رخ داد که یکدسته از سالدات یا قزاق بخانه او پناهیده سربازی را سنگر گرفته و نومیدانه بنگهداری خود پرداختند. مجاهدان می خواستند ایشان از آنجا بیرون آیند و راه خود را گرفته بیاغ شمال روانه شوند، ولی ایشان خواست مجاهدان را نفهمیدند و همچنان پا فشردند. در این میان حاج بابا اردبیلی بادسته خود رسیده بر آن شدند که روسیانرا از آنجا بیرون آورند و از پشت بام و دیگر جایها بایشان به پیکار پرداختند و همگی آنان را کشتند. چنین می گفتند محمد جعفر نیز بنام دشمنی با روسیان در راه نمودن و دیگر کارها بمجاهدان یاری مبر کرده. هر چه هست چون جنگ فرو نشست و روسیان شهر را بدست گرفتند و پی کشته های خود می کشتند چند تنی را از خانه محمد جعفر بیرون آوردند و بهمین گناه خانه او را تاراج کردند و سپس محمد جعفر را پاشا کردش عباسعلی نام که پسری بیش نبوده و در هیچ کاری پانداشته دستگیر کردند. نیز علی قره باغی را که به آنجا برای پیراستن سر و رو آمده بوده بایشان گرفتند.

برادر علی حاج محمد در میان آزادبخواهان و در شهر بانی از بازجویان بوده ولی خود او جوان آرام و بی دست و پایی و در بازار خرازی فروشی می کرده، کسانی می پنداشتند او را از رهگذر برادرش گرفتار کرده اند، و این بود قره باغیان که خود بستگان روس بودند در یکجا گرد آمده نامه بکونسول نوشتند که علی را آگاهی از کارهای برادرش نبوده و از دور می زیسته و رهایی او را خواستار گردیدند، ولی روسیان که در بند این چیزها نبودند پروا نکرده پاسخی ندادند.

بیز در باره محمد جعفر می گفتند: در کشتن حاج قاسم اردبیلی و بریدن اندام او دست داشته و به این گناه روسیان گرفتارش کرده اند، لیکن همه اینها دروغهای بیبایی بود و چنانکه گفته ایم روسیان جز در پی کار خود نبودند و از گرفتن و کشتن مردم خواستهای چندی را دنبال مینمودند، گیرم که محمد جعفر آن گناه را

کرده بوده و علی نیز برادرش محمد بوده ، آریا عباسعلی جوان نوسال چه کنه داشته است ؟!

در این روزها یکی از گرفتاریها در تبریز دروغهایی بود که کسانی ساخته و میان مردم می پراکنده و روزی نمیگذشت که دروغ تازه ای پدید نیاید . یکروز پراکنده می کردند که آقای بلوری را با چند تن دیگری در بندر دریاچه شاهی گرفته اند و می آورند . یکروز بیرون میدادند که اصفه مسکین خود را بمردگی زده و درون قوطی رفته و باین نیرنگ میخواسته از شهر بیرون زود و بهنگامی که کسانی او را بدوش گرفته و بنام مرده از شهر بیرون می بردند روسیان رسیده و او را دستگیر کرده اند . یکروز میگفتند امیر حشمت را گرفته اند و می آورند . یکروز آوازه می انداختند که حاج پیشنماز را دست بسته آورده اند . کسان بسیاری را نام می بردند که روسیان کشته اند و پس از چندی دانسته میشد زنده اند .

بیچاره محمد جعفر خانه اش را نیز با دینامیت بر انداختند و نشانی از او باز نگرادند . این بود اندازه بیداد روسیان .

روزشنبه بیست و نهم دیماه از روزهای فراموش نشدنی تبریز است . در این روز روسیان پتروسخان را بدار زدند و چون این داستان بس پر شور و ارجدار است ما آنرا کساده تر خواهیم نگاشت .

دار زدن پتر و سمخان

چنانکه گفته‌ایم از سال ۱۲۸۷ که در تبریز جنگ آغاز شد یکدسته از ارمنیان در میان مجاهدان و آزادیخواهان بودند و کسانی از آنان نیز از قفقاز آمدند و در جنگها دایرینها از اینان دیده میشد. سپس که شورش کیلان برخاست و یفرمخان یکی از سردستانان گردید دسته‌ای نیز بر سر او گرد آمدند و دلیریهای بسیار از خود نشان میدادند. اینان بوزند که بیشتر بنام «فدایی» خوانده میشدند و بدانسان کارهای یفرمخان را پیش می‌بردند. هر کسی نام «داشنا کیسون» را شنیده، این دسته هوادار پیشرفت مشروطه در ایران می‌بود و در همد جا ارمنیان را بیاری جنبش بر می‌انگیخت، بویژه پس از برخاستن یفرمخان و آن جایگاهی که او در میان آزادیخواهان پیدا کرد.

لیکن در جنگهای سال ۱۲۹۰ که در تبریز با صمدخان میرفت چنانکه گفته‌ایم این جنگ را خود تبریزیان می‌کردند و از دیگران جز دسته کمی از گرجیان و قفقازیان نبودند. از ارمنیان نیز تنها تبریزیان بودند و از کسان بنامی میان ایشان یکی پتر و سمخان بود که ما نیز نام او را در جایش برده‌ایم. اینمرد از تهران به سرپرستی «اداره ثلاث» (اداره مالیات تریاک و باده و توتون) آمده بود و میان آزادیخواهان جایگاهی داشت و چون صمدخان دوباره بر سر تبریز آمد و جنگ در گرفت او نیز با دیگران همدستی نموده با یکدسته از ارمنیان از جنگها پا پس نگذاشت.

سپس چون صمدخان خود را بیاسمنج کشید و در تبریز بآن می‌کوشیدند که

سپاهی ساخته بر سر او روند و در تهران یفرمخان و دیگران نیز با این اندیشه همداستان بودند و پس از آن نیز داستان التماونم روس پیش آمد و در آغاز کار در تهران و همه شهرها مردم آن جوش و خروش را نشان میدادند و دسته های دیمو کرات و اغدالی و دانشا کسیون در تهران همگی اندیشه ایستادگی داشتند در این میان بود که در نتیجه گفتگوهای میانه تهران و تبریز بر این نهادند که دسته انبوهتری از ارمنیان با مجاهدان همدست باشند و از تهران پولی برای در بایست ایشان فرستادند. نیز دو مانامی بسر - دستگی آنان آمد که در تبریز قره بابا خوانده میشد و او یکدسته را نیک آراسته و آماده گردانید. با اینهمه اینان در جنگ باروس دست نداشتند و چند روز پیش از آن از شهر بیرون رفتند.

این از گفته آقای یکانیست که چون کار التماونم بالا گرفت و در تبریز بیم زد و خورد روز بروز بیشتر میگردد کمیته دانشا کسیون نمایندگانی از دسته دیمو کرات تبریز خواست که گفتگوهایی شود و کمیته دیمو کرات مرا با کر بلائی علی آقا حریری بنمایند که فرستاد و ما چون رفتیم پنج تن از ارمنیان با ما بگفتگو نشستند که یکی از ایشان پتروسخان بود، و چون فراهم نشستیم و گفتگو از رفتار روسیان کردیم پتروسخان گفتار تندی راند و همه بر آن شدیم که اگر روسیان جنگ آغاز کنند ما نیز بجلو گیری برخیزیم و دست نندیم، و با این پیمان از آنجا برخاستیم. لیکن دو سه روز پیش از جنگ باروس بود که شنیدیم دوما همه دسته خود را برداشته و از شهر بیرون رفته است.

این کار ارمنیان از آنجا بود که در تهران یفرمخان کردن بالتماونم روس نهاده و از اندیشه ایستادگی باز گشته بود و شاید انگیزه دیگری نیز داشت، هر چه هست در جنگ با روس ارمنیان را دستی نبود و جز از پتروسخان کس بنامی از ایشان در شهر نمانده بود. پتروسخان نیز تا آنجا که ما آگاهیم در آن جنگ دست نداشت و از اینرو بود که بخود نرسیده پس از چیرگی روسیان نگرینخت، بلکه چنان شنیده ایم نهان نیز نگشت، این بود صمدخان چون بشهر آمد و کارها را بدست گرفت میگویند بیکلریگی او را نزد خود خواست و با او گفتگوی اداره ثلاث را کرد و نوید داد که

دوباره آن اداره بازشود. با این همه پس از دوسه روزنا کهان او را گرفته بروسیان سپرد، شاید روسیان او را خواسته بودند، و این پیدا است که میلر و همکاران او بزنده ماندن یکمرد آزادیخواه دلیری همچون او خرسندی ندادندی.

ما از سر گذشت او در باغ شمال آگاهی نمیداریم و این نمیدانیم ازو چه پرسیدند و برو چه کناهی گرفتند. این شنیده‌ایم که چون رأی داوران را در باره کشتن او می‌خواندند پتروسخان همچنان آرام و خونسردی نمود و هیچ ترسی بخود راه نداد. سپس چون کشیشی خواندند که سفارشهای (وصیت‌ها) او را نویسد کشیش دستش می‌ارزید پتروسخان می‌باو زده گفت: «آقا مرا می‌کشند و شما دستتان میلرزد؟!..» این گفته خامه را از دست او گرفت و خویشتمن سفارش‌های خود را نوشت، و یکی از چیزهایی که سپرد این بود: «چون زخم بارور است هر فرزندی ازو زاید چه پسر باشد و چه دختر نامش را «وریژ» (کینه جویی) گزارند». همه از دلیری و خونسردی او در شگفت شدند.

چون این کارها انجام گرفت روسیان او را بیکدسته قزاق سوار دادند و قزاقان او را پیاده بمیان انداخته بکشتار گاه که پشت بام اراک بود روانه شدند. مستر تورنر مینویسد: کسانی که او را در این هنگام دیده بودند از دلیری و خویشتمن داری اوستایش می‌سرودند.

چنانکه گفتیم این روزشنبه بیست و نهم دیماه بود که روز پیش محمد جعفر و دو همراهش را دار زده بودند و امروز میخواستند آنانرا پایین آورده پتروسخان را بجای ایشان آویزند، و چون ارمنیان تاپیش از جنگ جهانگیر تاریخ بولیوسی رایبوری کردند (*) و این روزها بنام سال نو جشن میداشتند تو گویی روسیان دانسته این روز را بر کزیده بودند تاجشن آنانرا بسو گواری آلاینند.

همیشه کسی را که دار زدندی یا کشتندی مردم بتماشا گرد آمدندی و چون باز کشتندی داستانها آوردندی. امروز مردم هرچه بیشتر گرد آمده و ارمنی و مسلمان

(*) از روی تاریخ کریگوری این روز بیستم ژانویه بوده. ولی چون تاریخ بولیوسی دوازده روز دیرتر از آن بودی از روی این روز هشتم ژانویه شمرده می‌شده و اینست ارمنیان و روسیان را روز جشن بوده.

دست‌دسته بتماشا ایستاده بودند. چنین می‌گویند: زن تیره روز پتروسخان نیز برای آخرین دیدار شوهر گردش در آنجا بوده. روسیان نیز امروز نکهبان بیشتر کمارده و فزوتتر بیداری مینمودند.



۲۹- محمدخان و کریمخان (برادرزادگان ستارخان) بر سردار

اینان را با حاج علی و میرزا احمد یکجا دار کشیدند ولی بیکره را دو بخش کرده اند

پتروسخان همچنان آرام ایستاده خود را نمی‌باخت، و چون هنگام کار رسید با پای خود بالای کرسی رفت. و چون ریسمانرا به گردش انداخته و کرسی را از زیر پایش کشیدند بهنگامیکه چشمها اشکریزان بسوی او باز می‌بود و کسانی تاب دیدن

نیاورده باز میکشتمند نا کهان داستان دیگری رخ داد ، و آن اینکه ریسمان از سنگینی تن پتروسخان پاره شد و او بزمین افتاد و بی آنکه خود را باخته باشد و یا توان از دست دهد بپا برخاست . از این پیش آمد غریب از مردم برخاست و همه امید داشتند که او را آزاد خواهند کرد و ولی سیاست تیره روس این چیزها را نمی فهمید و در خیم با دستور افسران دوباره ریسمانرا بست و دوباره پتروسخان را بیالای کرسی خواند. مرد غیرتمند دوباره با پای خود از پله ها بالا رفت . همه از این توانایی و ترسی او در شگفت شدند و همه را بمردانگی و غیرتمندی او دل سوخت . مردم بحالی افتادند که نتوان ستود . ببینید زن تیره روزش چه حالی داشته است . همانا آتش این سوزشهای تبریز بود که دامن نیکلا و خاندانش را گرفت و بداندان خاکسترش گردانید .

مستر نورنر مینویسد : دوبار ریسمان گسیخت و هر دو بار آنرا بستند و باز بگردن پتروسخان انداختند . مینویسد : يك افسر جوان روسی که در آن نزدیکی ایستاده بود خودداری نتوانسته گفت : « این رنجی که می بایست کشد کشید و در هر کشوری چنین کسی را آزاد سازند » . ولی روسیان گوش ندادند و او را بر سر این دلسوزی که نموده بود گوشمالی دادند . مینویسد : همان شب سالداتهای روس سرود خوانان و هورا کشان کوچه های ارمنستان را گردیدند و این از بهر آن کردند که همه ارمنیان را بهر اسانند .

این بود سرگذشت دلگداز پتروسخان . اما داستانش : او یکی از ارمنیان مجنونبار (*) بود و خانواده اش بنام ملك اندریاسیان شناخته می شد . ولی درشورشهای مشروطه چون در رشت بوده در آنجا به آزادیخواهان پیوسته و یکی از یاران یفرمخان گردیده بود که در جنگ های قزوین و پیرامون تهران پا در میان داشت . سپس چون جنگها فرونشست و یفرمخان رئیس شهر بانی تهران گردید و در همه جا « اداره ثلاث » برپا میشد او را نیز به تبریز فرستادند و چنانکه گفتیم در آنجا اداره ثلاث را برپا کرد . من او را ندیده بودم و چون اینگونه مجاهدان ارمنی و گرجی را کمتر با نام یاد کردند نامش را نیز نشنیده بودم . لیکن چون داستان دار کشیدش پیش آمد و بدینسان

(*) یکدبه ارمنی نشین در چند فرسنگی تبریز است .